

دست‌بوسی با افتخار!

فریدون مجلسی

از پیاده‌روی در هرمان برگشته بودم که در پیامی صوتی-تصویری در شبکه‌های اجتماعی! جوانی تکیه زده بر جای بزرگان به گزاف را دیدم که با چالوسی پرهیجان به امید نان، بهای تحقیرآمیزی می‌پرداخت. با خودم فکر کردم آیا چنین بهایی به چنان متاعی می‌ارزد. به یاد مطلبی افتادم که 10 سال پیش در جایی در این زمینه نوشته بودم که در ادامه می‌آورم. یعنی در جایی که فکر می‌کنم دست‌بوسی ارزنده باشد.

کلاس هشتم در دبیرستان فیروزبهرام آقای خسروی دبیر هندسه ما شد. با قدی متوسط نزدیک به کوتاه و هیكلی ریزه، رنگ و روی سبزه، با راستی و سادگی زرتشتی و لهجه کرمانی. از آن معلم‌هایی نبود که هیبتش لرزه بر دل‌ها بیندازد و موجب شود که نفس از قفسی برنیاید! اما خُب، ریاضی خودش به اندازه کافی هیبت داشت که آن ملایمت را جبران کند. از آن گذشته، دبیر بسیار خوبی بود. به یاد دارم روزی بحثی پیش آمد.

آقای خسروی هنوز نسبتاً جوان بود؛ یعنی ظاهراً هنوز زمان درازی از خروجش از دانشگاه نمی‌گذشت، از این‌رو با بچه‌ها احساس نزدیکی بیشتری می‌کرد. روزی صحبت از کنکور و دانشگاه پیش آمد و آقای خسروی بر خلاف معمول قدری حالت درددل به خود گرفت و خاطره‌ای را که شاید برایش تلخ بود، تعریف کرد. گفت در کنکور دانشکده فنی و رشته ریاضی دانشکده علوم شرکت کرده و در هر دو رشته قبول شده و تعیین رشته برایش مشکل بود. با ارسال تلگرامی به کرمان از بزرگ‌ترها نظر خواست. پاسخ آمده بود: ریاضی، ریاضی، ریاضی! و آقای خسروی هم رشته ریاضی را انتخاب کرده بود. از درددلش چنین بر می‌آمد که حالا که بزرگ‌تر شده بود و وضع خودش را به عنوان دبیر ریاضی با هم‌کلاسی‌های مهندسخ مقایسه می‌کرد، در انتخابش مردد شده و از بزرگ‌ترها گله‌مند بود. سه سال در درس‌های ریاضی شاگرد او بودم. بعدها به دنبال زندگی خودم رفتم و دیگر خبری از او نداشتم تا اینکه چندین سال پیش، یعنی بیش از ۴۰ سال از آخرین دیدار، با ماشین از خیابان می‌گذشتم که آقای خسروی را که نان سنگکی خریده و عازم خانه بود، در پیاده‌رو مقابل خودم دیدم. انگار قیافه نجیبش

چندان فرقی نکرده بود. با احساس قدردانی غیرقابل وصف فوراً ایستادم، پیاده شدم و دوان‌دوان خودم را به او رساندم. مانند همان زمان نوجوانی با خوشحالی فریاد زدم آقای خسروی! آقای خسروی! ایستاد و با قدری حیرت مرا برانداز کرد. گفتم من از شاگردان شما در فیروزبهرام بودم. لبخند خفیفی در چهره پیرش ظاهر شد. دستش را به سویم دراز کرد. آن را گرفتم و بی‌اختیار بوسیدم! دستش را پس کشید. اسمم را پرسید. وقتی نام خانوادگی خودم را گفتم، پرسید فیروز یا فرهاد؟ اسامی برادران کوچک‌تر و بزرگ‌ترم که آنها نیز شاگردانش بودند. معلوم بود از سه برادری که زمانی شاگردش بودند خاطره گنگی داشت و اکنون چند سالی بود که بازنشسته شده بود.

برایش از خاطره‌اش گفتم؛ از تلگرامی که پس از قبولی در کنکور فرستاده و پاسخی که دریافت کرده بود؛ ریاضی، ریاضی، ریاضی! تعجب کرد که چگونه به یاد دارم. به او گفتم آقای خسروی اگر مهندس شده بودید شاید اکنون از امکانات بهتری برخوردار بودید، اما آن وقت شاگردی نداشتید که پس از 40 سال دست شما را ببوسد و از این کارش احساس افتخار کند! دستم را فشرد و با خشنودی یا شاید دلخوشی خندید و خداحافظی کردیم.

در فرهنگ و تربیت اجتماعی ما ایرانی‌ها دست‌بوسی نماد چاپلوسی و عملی تحقیرآمیز است، پس چگونه با خشنودی و بدون کوچک‌ترین احساس شرم و شماتت و ملامتی این کار را کردم و هرگز هم پشیمان نشدم؟ می‌دانید چاپلوسی نیز مانند بیشتر رفتارهای انسانی ارتکاب یا انجام عملی است نسبی و سکه‌ای است با دورو! در واقع چاپلوسی اقدامی یک‌طرفه نیست؛ دو طرفه است؛ جرمی ایقاعی نیست، عقده‌ای است! با ایجاب و قبول انعقاد می‌یابد! نوعی خودفروشی است که تحقق آن نیاز به خریداری دارد که به همان اندازه مشتاق است!

... اما طرف دیگر سکه، احترام و قدردانی است! یعنی هر ستایشی چاپلوسی نیست. این نیز نوعی بیماری است که برخی از سر غرور و تکبر، یا از سر بخل و به بهانه اینکه زیربار چاپلوسی نمی‌روند از قدرشناسی و احترام کسانی که هنری، صنعتی، خدمتی یا کاری برجسته ارائه کرده‌اند، خودداری می‌کنند! انسان سالم باید هر کار نیکویی را قدر بداند، به زیبایی و خالق آن احترام بگذارد و بدون عقده و تکلف این احترام و قدرشناسی را بیان و ابراز کند.

... چه تلخ است بوسیدن دست سلطانی و چه شریف است بوسیدن دست استادی پیر!